

بند ۴۹

<p>هم ز ایمان بر و کان جان است مرد را این کتاب قرآن است معترض هر که هست نادان است شکرش از بنده نیک شایان است تا که کرده چرخ گردان است که ز محبتش شاه مردان است ز آنکه انسان عبید احسان است</p>	<p>اینکه تو نیز جان ز ایمان است هر که باشد چون محبت علی بد علی که کتاب ناطق حق آنکه تا سید من بطبعش کرد عمر و دولت و را فرزون باشد بس غنیمت و جود او باشد شکر احسان او بمن فرض است</p>
--	--

من نصیری نیم ولی بخدا
 که علی نیست از خدای جدا

کتابخانه
 —————
 پل

رباعیات مجرب

بسم الله الرحمن الرحيم

وقتی از اوقات بنده برای حاجتی این رباعیات را نهم و چندی را
 و در خود ساختن و امید دارم هر که برای هر حاجتی و در سازد و حاجتش بر آید

رباعی

یا شاه بنف تشکل من آسان کن خالی شده دایم به شیر و شکر	هر در و مرا از لطف خود در مان کن چهار کیم بین و پر دمان کن
--	---

ایضا

یا شاه بنف کشته زخم روز ششم از بهر پشم و در و فرزند و زنت	از جور زمانه جان رسیده بلم از یک که لطف زمان زین تبسم
--	--

ایضا

از چاکری تو بر به نام ناز است گور رخ من باب همان بسته شود	بر عرش برسم از خوشی پرواز است ای شاه ولایت تو چشم باز است
--	--

ایضا

از جور زمانه تن بود بیمارم ای شیر خدا زین همه رو به بازی	از خلق زمانه جان بود بیمارم غیر از تو سوا ای حق نباشد یارم
---	---

ایضا

سخنی ز خدا فرودن شده یاری فرما	از کف شده چاره چاره سازی بجا
--------------------------------	------------------------------

<p>پادشاه بنف درو مر اساز و ما</p>	<p>بر دامن تو بود مرادست نیاز</p>
<p>ایضاً</p>	
<p>هر چند نسیم زنده دنی بیچانم انتی ز لطف تو بود در ما نم</p>	<p>از جو رو بجای آسمان میرانم چون در دامن از دوا می عالم دوست</p>
<p>ایضاً</p>	
<p>مهر تو در امان و ز رو کان باشد صد بار به از روضه رضوان باشد</p>	<p>در روی سبک در کاه تو از جان باشد باشد که یک گوشه کوی تو مرا</p>
<p>ایضاً</p>	
<p>چون شاه بنف نباشدم و اوری بگذار ز کف دامن هر خار و خسی</p>	<p>من در درون خود نکویم بکسی زین مرغ کل مراد اگر میخواهی</p>
<p>ایضاً</p>	
<p>غیر از تو بدگیری مرا کاری نیست در کون و مکان غیر تو بیاری نیست</p>	<p>پادشاه ولایت چو تو غمخواری نیست در کون و مکان سیر نمودم بخدا</p>
<p>ایضاً</p>	
<p>تا کام بر آیدم علی میگویم تا عقده کشایدم علی میگویم</p>	<p>تا صبح نمایم علی میگویم چون نیست سوا می او در عقده کشا</p>
<p>ایضاً</p>	
<p>ای دست خدا که ز کارم بکشا در عقده کشائی ات بنمایم حاشا</p>	<p>من از سر کوی تو بنخیزم حاشا رسم که اگر عقده من بکشائی</p>

ایضا	من برود تو قدم نهادم پایید این قدرت اگر خدا بخشید ترا	ایب چه رو بهمان دوکان هم جاوت ازا بر چه در ولایت خویش گزید
ایضا	وامم اگر این رنگشانی بخدا گرازد دل من ترا بود هیچ خبره	گفراست که خواند ترا عقده کشا که عقده کشانی عقده من بکشا
ایضا	دیگر بد تو من قدم نکذارم کریاسش شود حاصل از این درگاه	برود که تو در نیفتد کارم این کوه جلال را کنی بشمارم
ایضا	ای شاه بن هر خدا کن نظری تختی که شاهزاده ام در این ریگستان	بیشک نظر ترا بود یک اثری از لطف و کرم بخش آن اثری
ایضا	ای شاه ولایت کن از در و درم ویران و خراب برورت آید ام	غیر از در تو از دو بهمان بچورم از لطف و عطای خویش کن محورم
ایضا	ای شاه ولایت بتو باشد نظرم من برود تو آمد آوروم مان	چو برود تو دری نباشد کدرم کنار از این در روم و یاس برم
ایضا		

<p>مگذار که مایه سس روم از ورتو هرگز نشوند مشک از یکدیگر</p>	<p>مگذار که چاکری شوم در بر تو دست من و حلقه در شبر تو</p>
ایضا	
<p>عاشق کن مرزبان از نامت ای ساقی کوثر بود آید من این</p>	<p>در پیش جهانیان گنم بد نامت روزی لب خشک خود نم بر جامت</p>
ایضا	
<p>عمری است که پوسته ترا میجویم هر چند که مایه سس از حد گذشت</p>	<p>همواره در ترا بسرمی گویم با اینهمه روز و شب علی میگویم</p>
ایضا	
<p>دست من و دامان تو یا شاه نجف آید مرار از بس خدا</p>	<p>مگذار که در یاس گنم عمر تلف روزی برسان تیر مرادم بهدف</p>
ایضا	
<p>ای شیر خدا تا کی از غم نام آید مرار روز چه و هفت چه بود</p>	<p>تا کی بود این درد و عالم و بنام گذشت در این آید ماه و سالم</p>
ایضا	
<p>جز در که توری ندارد و دردی افزوده بدشت حیرت و ره سپرد</p>	<p>غیر از تو بکس سری ندارد و دردی جز لطف تو سهری ندارد و دردی</p>
ایضا	
<p>فسوس که در زمانه همدردی نیست</p>	<p>همدرد تو در همه جهان فردی نیست</p>

درودی مطلب ز خلق عالم مردی	پرسودی زمین غیر علی مردی نیست
ایضاً	
ای درود و ای درود پیش علی است بیک این است غیر ازین نیست از ملک	رازدولی ثواب و ز تو پیش علی است در هر دو جهان ز حق مخلوق علی است
ایضاً	
ای شیر خدا شرم کن از جو خیر گویند تویی ولی حق که صدق است	آخوند تویی بجهت مخلوق امیر از راه کرم یک نظری کن بختیر
ایضاً	
ای دست خدا بگیر دستم بخدا کرد دست خدای بحقیقت قدمی	بگو که چنان قناده استم از پا بگذار پیش و کن خلاصم ز بلا
ایضاً	
کرک فلکم اگر چه دامنم بقا است هر چند که در دشت بلا حیرانم	رو باه زمانه در پی مکر و فغا است غم نیست از آنکه حارم شیر خدا است
ایضاً	
بچاره و بیدست و ز بانم مدوی گذارد که آبرو بخاکم ریزد	از جور زمانه تا تو انم مدوی محتاج بیک لقمه نانم مدوی
ایضاً	
هرگز بد رغبت قدم نکذارم از مایه چ بلا و آفتی نندیشم	کو بخت و زمانه سوز و اندر نامم تا لطف تو ای کریم باشد یارم

ایضاً	
یاران روان خسته بیدم کسیر یک مرد ندیدم و نباشد بخدا	درمای فرو بسته دویدم کسیر زان از همه خلق تا امیدم کسیر
ایضاً	
من پیش کسی زوم که در باش نیست هرگز شکم سیر نخور وار چه منی	عاجت بکسی برم که ما باش نیست یک کس نبود که بر سر خوانش نیست
ایضاً	
ای دست خدا قدرت اندر است با اینم قدرت ید الهی تو	هر چند تو مخلوقی و اند خداست افسوس که سخت بسته هر شکل هست
ایضاً	
ای شیر خدا عار بود من رجال تو ز روی و مال ز بی بی منت	با منت خلق می نخواهم زرو مال بی آنکه بگویت بیانی هر حال
ایضاً	
زین خلق نخواهم اکرم ز بخشند تو دست خدائی و رسائی بدم	یا آنکه سوای زرم افسر بخشند دولت بودم خاک که بر در بخشند
ایضاً	
ای شیر خدا از تو مرا عاری نیست هر ناکس و کس را بخوانم سر کا	باروبه و بوزین مرا کاری نیست در ملک خدا غیر تو سرکاری نیست
ایضاً	

<p>از جور زمانه پایی مانده بگم هر روز ز تاب فکر و غم مشتعلم</p>	<p>ای شیر خدا کنی از حال دلم هر شب بخیال آب و نامم در آب</p>
ایضاً	
<p>دانی که در آن یک سر توست خطا آنکه بگرم گوشه چشمی بمن</p>	<p>ای شیر خدا ای منمه کفتم بصفای بگر بصفای قلب و اخلاصم و عجز</p>
ایضاً	
<p>در کوی تو با اسید پاهم دام چون پای نهادم بقلب افتادم</p>	<p>مخلوق خدا را همه از کف و ادم ای دست خدا بگیر دستم و رنم</p>
ایضاً	
<p>تا مرگ رسد مدح تو ام کار پس است آری ز جهان خاک در پیار پس است</p>	<p>یا شاه بخش لطف تو ام یار پس است از جمله جهان در بر آبگزیدم</p>
ایضاً	
<p>در ماندیم بین و لطفی فرما مایوس شوم یقین زور نگاه خدا</p>	<p>ای دست خدا که ز کارم بکشا مایوس اگر از ویر تو باز روم</p>
ایضاً	
<p>زیرا که نشاء شد و کرم و اورسی عاشا که ز غم چنگ بهر خاروسی</p>	<p>راز دل خود جز تو نکویم کسی هر چند که غم ز غم جز تو چنگ</p>
ایضاً	
<p>درمان ظلم از آنکه خود درمان است</p>	<p>من بر و اوروم که بی دربان است</p>

هر جا که روی با تو بود در آنجا	هر چند که از بهانیان پنهان است
ایضا	
هر که که بخوابیش رخت بنماید او دست خدا بود از آن رو بپاید	هر جا که بخوابیش به پشت آید کز کار بهانیان گره بکشاید
ایضا	
انگس که پی مهر تو اش دل زود آز آنکه تو به سنان باشی بخدا	کشتی مراد او بسا عمل زود ره طی شودش ولی بنزل زود
ایضا	
یارب زور خویش مران دردی را ثابت باسید تو ثابت در دین	چون کوه بدارش بدر خویش بجای ثابت بودای بختن آل عبا
ایضا	
گر بر در تو باشم و گم بر در شاه این آن بود آن این بود آن شاه	یعنی بدر آنکه بود شیر الم از این دو درم غرض مران یا الله
ایضا	
مایوس اگر از در خویش سازی سوکند به زهر او دو نو چشمش	یا آنکه بلطف و کرم نوازی از غم بگر عمام خود بگذازی
ایضا	
ای شیر خدا با تو کم از درون با هر که بگویم بود این حاصل آن	زیرا که تو آنکه از درونی و برون رازم شده فاش کوشتم ام خویش برون

این سخن که در مورد خود است

ایضاً	
ای شیر خدا با تو مرا کار بود رسم ز سگان کوی دردی حاشا	گو خلق هم نام همه انجبار بود چون شیر حتم یار و دو کار بود
ایضاً	
کذار که فلقم بار اوت خندند یعنی که زور گاه تو مایوس شوم	با بخت ییدیل نظم بندند شرمند کی مرا بجان بپسندند
ایضاً	
دردی ز غم زمانه آزاد نشین گر صبر داری ره خود گیر و برو	با صبر بر از شاخ مراد خود چین ورنه بشین و روی مظلوم بین
ایضاً	
چل سال رفت همه در بی تابی از شاخ مراد بر خوری صبر نما	بیشک که بصبر در و یانا یابی کاش خرم از این صبر کشادی یابی
ایضاً	
این در و شیر حق بود پای فشار آخر تو باز کردی این در روزی	پوسته بجان و دمدم بانگ برآر آخر تو نصیب خویش بینی بکش
ایضاً	
یار بختی علی که ایسانم ده تا زنده ام از نفس و هوا بازم و آ	مرده است تم ز لطف خود جانم ده چون مرگ رسد امان نشیطانم ده
ایضاً	

دالسته بن هر که بود راه نما توفیق اطاعت ده و نیکوکاری	از و سوسه هواری کنی و سدا آزاد کن از هر آفت و رنج و بلا
ایضاً	
اموات مراقم بعبیان درکش ناخوش اگر از من اند باب و بام	بر مان همه را ز لطف خود از آتش از رافت خویش هر دورا میکن خوش
ایضاً	
داعم بدل از مرک عزیزان گذار بروی ز کنارم کلی از لطف و کرم	واعی که بود بر دلم اکنون بر دار از لطف و کرم کلی گذارم بکنار
ایضاً	
لغزان مرا بی پروام مکن در جام بود زهر که اورا دام است	بد نام مکن مرا و کت نام مکن زین زهر مرا کنی تو در جام مکن
ایضاً	
یارب ز غم زمانه آزادم کن چهل سال بیا و تو ششم روز شده	بچم زهد افزون شده و شادم کن یکدم بخت و بی خودیادم کن
ایضاً	
آزاکه چو من در دندار و در مان از بهر علی مرتضی کن فارغ	و آزاکه چو من بدل بود صداریان و ز بهر و صبی مصطفی بخش امان
ایضاً	
یارب بختی رسول و داماد رسول	یارب بختی بتول و فرزند بتول

این خدمت ناقابل این ناکس را	از لطف و عطای خویشین و اقبال
ایضاً	
گرنده خاص تو تحقیق علی است یارب بخی علی ز عشم بر مانم	و آنکه علی را تحقیق دلی است زیرا که غم درون من بر تو جلی است
ایضاً	
هر کس که با خلاص بخواند این را وانی که من این جمله نوشتم با خلاص	یارب تو حوائج در اساز روا وانی که در آن نیست مراد می وریا
ایضاً	
در روی بخت امز و تو بخت حیدر تو مارح و جان تار او میباشی	مایوس نهشته کافر او را از دور پس چون بگنجد بر تو از الطاف نظر
ایضاً	
در شان وی آمد انعامدانی اونیت چو مردان در عهد شکن	در مدحت اوست هل آتی میدانی باشد جهود او و وفای میدانی
ایضاً	
ای شاه جهان کون چه کوئی جواب در ورطه غم کشتی هستی است مرا	ایا بگف تو بسکرم همچو سراب یا غرق در این ورطه نمایا در یاب
<p>یا ای شاه جهان کون چه کوئی جواب</p> <p>در ورطه غم کشتی هستی است مرا</p>	

ان اقداس کی گل شنی قدیر

مصنف مولوی شاہ غلام حیلانی صاحب
التخلص بہ صدیقی

۱۲۸۲ھ
مجموع

سیرامی مسجد واقع قلعہ قصہ
میں آباد بنام ضلع پونچھ نینا انک
میں آباد بنام ضلع پونچھ نینا انک

باہتمام سید برہان الدین احمد وکیل
۲۷ شوال ۱۳۲۳ھ ہجری

بسطح برہان الدین احمد وکیل
میں آباد بنام ضلع پونچھ نینا انک

بسم الله الرحمن الرحيم

بنام آنکه شان بی نشان است
 نه بر عرش برین دار و زمین
 برون از چونی و چندیت دوش
 بخلو تخته بختی سرور
 جمال و ببری با خویش میداشت
 بشوقی نذر عشق در پیش
 چو عشق و عاشقی آید یکساز
 هوای ناسکانی سیرگاه شد
 زبال شهر پیش یکپیر جدا شد
 چه از لوح و قلم خط و کتابت
 چه از جور و پیری علمان و ضوان
 ز یکپیر این همه پر کار گردید
 چو یکپیر بگفتش مگر نیست

چها عشقهای اوج لاسکان است
 نه بر عرش زمین شاید میکن
 زیستی و بلندی و ججاتش
 ز جلو نگاه بتای ز بس دور
 خیال عاشقی در پیش میداشت
 براه عاشقی استغنی خویش
 دران عالم سبکتر کرد پرواز
 زبال و آسمانی عزم بارگاه شد
 زمین و آسمان از وی بیگشت
 چه از ملک و ملک علم و هدایت
 چه از جن و بشر طیران و حیوان
 ز نادان همه بازار گردید
 تجاوت و میان بال و پر نیست

<p>بیا صدیق بال پر بسیارانی در آن خلوت بیا فروری چرخ که آن جایی درود و سجده گاه است درود و سجده گاه جاویدانی است</p>	<p>بسیر بیعت کاغذ نیلو فرامی ازین خلوت سنلریابی فرامی بیان هر دو عاشق را نگاه است سری سیر گاه لامکانی است</p>
---	--

بیان شمعدری الف یوان احمد واحد

<p>بیا ای عامه از سر کن قدم را چون نقطه سیر سیدانی آرد شود نقش الف بر لوح پیدا بسان شمع در اندر میان است چو شد کشیم اندر صحن و حنانه درود و سجده آوا بگاه است بود در کسوت صورت درود</p>	<p>دین نامه نقطه زن رقم را الف داری رقم جولانی آرد برسم الخط هر دو اسم یکجا درون و هم بیرون کشیم دست دومی بر خاست از چشم یگانه که صحن و خانه یک محرابگاه است چو معنی آمد آمد خود سجودی</p>
---	--

دعای بقای سلطنت اصفیه و امواته

<p>سحر گاه بیکه آن وقت دعا بود سنا جاتی دعا را ساز کرده سهروش غیبی مد از در گوش چه از آبا و اجداد است موظف</p>	<p>جهان را در خطا بدل عطا بود خدا باب اجابت باز کرده که امی داعی ملکن حق را فرستاد و عا نو یان این سرکار آخوند</p>
---	---

تو هم داری و طیف اهل و افعال
بشهری طهرانی است محبوب عیان
چو دیدم از عملهای سلاطین

و عای حیرت در باب اعمال
نظایر ملک است صاحب و در
سینه خیز اندر سلم تریه تمکین

اول عدل

نخستین عدل کو پیر پیر شاه
ولی عدلی که آن شاهان اسلام
رسول و حق دران راضی صواب است

چو آب چشم زیور تابنده ماه
امور سلطنت را داد او انجم
و گر خورارهای از حساب است

دوم سخاوت

دو هم باشد سخاوت زیور شاه
چو خور بر آسمان تابنده کرد
جو ابرار آسمان با الطبع بارو

که از خورشید باشد پر تو ماه
همه وزرات عالم زنده کرد
ورخت زندگانی بار آرد

سوم شجاعت

شجاعت پادشاهی رزبو و تاج
نباشد گر شجاعت پادشاه را
ولی از قسم این مشهور باشد

که تا گیر و سر شمشیر او باج
نشاید داشتن تخت و کلاه را
که از جن و تهور و ور باشد

و عسائی

و عا با خواستم در حضرت حاضر

در این اعمال مرقوم با خلاص

خداوند بحق را حمد پاک
بحق رآل و احساب اهلان
اجابت کن دعای این دعاگو

بحق مصدر منطوق لولا که
بحق رتبه محبوب سبحان
بالطاف خداوندیت نیکو

انتظام شاهان اسلام سید دوی
ابواب ظلم و رشوت عظام

سخن پیری نظم شهیر یاران
اوب آموز رسم پاسبانی
کشاده دفتر علم و فراست
که هر کردار عمالان در بار
همه در نامه اعمال شاهی
از ان رو افسران بن و اسلام
که در هر شهر و هر دیار قضات
ولی اصل قضات طایفه آمد
و آن این است با علم و فراست
کنز حکم کتاب و سنت خاص
قیاس حضرت عثمان و نشان
نگاه وار در نمای شارعین را

رموز آرد می نزم تا جباران
بدار و گیر حکم تهرمانی
چنین آورده از نظم ریاست
ز ذره ذره تا خروار خروار
نویسد کار پرواز المی -
چنین اوه با معنی سر کج م
بود دست تسلط اهل قضات
از ان یک ناجیان فرقه آمد
تووه تر بوسع در ریاست
و گرا جماع است را با خلاص
اهم عظم و شاکر و ایشان
نماز و دخل رای آن این را

بسیار ابواب ظلم و رشوت شاهان
با انضای قضای و در نمای

چنین فرقه به تقلید قضاوت
 مگر قاضی جو کرد و صرف اوقات
 نیابد فرستی کجین در بالذات
 ضرورت شد حمایت او در نیگاه
 به تعویب سکوک نفس کیال
 بنا سوزونی شاپین میران
 بانقاس نسین مست و در پیش
 بود شایان شان مجتسب را
 بنین فاشی نریخ بازار
 بدفع ظلم و رفع خصومات
 پی انجام باب فوج داری
 حراست هتاشبه و دیبه و اطراف
 امین و ناظر و هر یک طرفدار
 بدین دستور عمالان مالی
 مخصوصاً از اعزامی امیران
 رؤسای خرد ننده خبردار
 بنجیب و خاندانی ذمی ندر است

سزاوار است امی اهل بصارت
 بدرکب حال مطلوبان اوقات
 باستنباط آیات و روایات
 شده مفتی عالم عمده پروار
 باوراک کم و پیشی اکیال
 بنا هموارگی سنگ اوزان
 باو باشان سوق و خانه بردوش
 که سازد سرزنش این مگر بار
 بود نرخی دران مامور و مختار
 بپیر عدل زید همچو خدمات
 گرفت و گیر و زردان فخراری
 نرذیر عیس را جمله اوصاف
 همه شرح شعار و درج کردار
 نباشد هر کد ام از روح خالی
 مدبر کار پرواز و شیران
 خدا ترس و امین و ناظم کار
 سز و اینها پی نظر بریاست

برای هم در پی او را ک حالات
 گفتیش هر زمان واقع نگاری
 ز نیک و بد سرانجامی ایشان
 سر و گرد خود جهان بان گاه گاهی
 بتدل کرده بیت در شب تار
 کند متروک مالی نا جوازش
 جهان چون بدین این شاک
 پذیرای کند صلح و صفارا
 ز تاثیرات نظم و نسق شایان
 جهان بان جهان را این سلوک است

ز خیر و شر و نیک و بد مکافات
 رود هر سو هر یک گیر و داری
 خبر با جوید از خفیه نویسان
 بهر سالی و یا هر ماه ماهی
 بر آید در پی جو یامی آسار
 ز ممنوعات شرعی احترازش
 جهان بان باین خوف الهی
 شرک عادت جور و جفارا
 بلی گردد فرشته خوی انسان
 که الناس علی دین ملوک است

شکر به جهان بانی میسرند و اهر سلطنت

بیای کلک صمی از ای فزینک
 نجات امور حسن تا جدار می
 کشید باب شاهان کلاه پوش
 از آن روی و شنید خردی
 در ایام یک بود و در شهر خواره
 و در اطراف و جوانب میگردد شنید

سیر از ای ملک بهشتی بود
 ز شایطان در پیش شهر باری
 و در بیخ رود در روز و شب
 در ایام ستمگری سوز آرد
 شنید ستم که با قوم پیش آرد
 بغارت مال مردم میگردد

و گر از ذاکوان چند شه بود
 از ایشان خلق را هر دم و بالی
 بهر ساعت رسیدی تازه اخبار
 فلان قصبه که آنجا ساهاوکاران
 شده تاریخ در یکتا خندش
 ازین افواه عالم سوز چیران
 گهش مویرتن جان ایستادی
 چو آمد بر جسم اینز و پاک
 مسلط گشت از اهل فرنگان
 بعبط و ربط و نظم و نسق شاهی
 جهان آراسته گردید ز نسیان
 ز صنعتها رنگازنگ استاد
 ز عدل و داد شاه قیصر بند
 که گر کف گرفته خشتی از زر
 نسا زد چیک در روی نگاهی
 ز همیشه تان عالم گشت این بوم
 همه طرار و پیکر و اعصاب عالم

ز تا یکبای شوخ و شک و مغرور
 گرفته دل بدندان جان بالی
 فلان قسریه بشارت رفت کیمبار
 بسا اهل تحمل مالداران
 هزاران نقد جانها باختندش
 بسان بید میلرزید انسان
 گهش خواب و خورش و دست دلو
 پی این تشنگان تفته خاک
 بر این ملک خراب و شهر ویران
 بنرس و بیم این صبا کلاهی
 که هر خانه شده بزم عروسان
 شده بهر قصبه و دیسات آباد
 شده عصمت سرای کشور بند
 رود کس از میان بجزور بر
 کند بروی کشاده تنگ راهی
 شده بوم از میان معدوم و محروم
 پدار و گیر گشته پامی حکم

بفضل و کشت شدست تا حاصل نشان
 جهان را هر چه آب و تاب ز کشت
 جهان باقی چنین با کشت کردن
 چنین با کشت کردن شهریار
 اگر در شکر این جمله اطلاق
 نیارم شکر از خوشش بگویند
 صدایا تا از تاب خورد در نشان
 همیشه با در کشتور منند

مانده بچیک از نسل ایشان
 بدانانی و بدیر فرنگت
 قلم را فی چنین شایسته کردن
 چنین شایسته کردن تا جدار
 علم را از بصفه هفت اوراق
 بجز کلام دعا می خست کشتن
 بود پیدایش لعل بدخشان
 در نشان بر سر کشتور منند

شکر یه نوید انتظام جدید با جلا کس حضرت
 جهان پناهی لواب ایسیر خورشید جامی

بیایمی عند لب درستان سا
 که آمد موسم فصل درستان
 ز نظر و نسوق تازه چشم کشت
 مانده باد صرد در میان
 تران از مقدم گل خشت بسته
 بیس شادابی ابر بهاران
 هوای موسم گلای شاداب

گلستان سخن را شد در بار
 سخن پروازی بزم گلستان
 جهان در باس جور و ظلم بسته
 نیم صبح گاه هر سور و نه
 بهار اندر گلستان دست بسته
 شده سر سبز هر سو کو بهاران
 ز شبنم ساخت صد برگ بر باران

شیش منجر جازاتمازکی داد
چو آمد غلظت شاد و شیس در گوش
کلاغان کهن رفتند از بان
نوامی نغمه صفت از مرغان
زیر سوخاست صدا آوازه زه
صداوه گشت هم فصل بهاران
که ای مشر خنده اختر باغبانی
تیمایان چمن چو لاله گشته است
بسیوی نو بهار گلستان شو
برف سنبلیستان خوش گذر کن
بصفت ز کس شهلا قدم ساس
خصوصا اندران بستان شاهی
شیرالدوله با اقبال آباد
بیا بوسی شان از من رسا
که این نو باوه گلزار طبع
بهر از نکت گلدستان ناز
گروه گل شهروز از باد شبگیر

شیش ناز و مشک سخن ناز
شده زایغ و ز غن را خانه برد
چو لاله در دل خود خورده صد و ده
شاده از لب فی شور و افغان
شده این گنج بدگردون صداوه
لب نو باوه لاله عن داران
صبارا گو که بر تابی عنان
گلستان سخن فرس رسته
بسر و چو بیای بوستان شو
بچاک غنچه خندان نظر کن
برومی سبزه بالیده دای
با جلاس شنه و خورشید جاہی
بهار اجه ز مہندرامی پر شاو
بنقیر صواب و خوش بیای
ہن سال تازہ افکار طبع
سراپا غنچه سبزه راز
ریش خار دامن سپید لک

سزای نیاز خاک دارد به
 ازین طومار گریه پند است
 چون بندیش گریه کرد
 چون توانی از ان آب فیقت
 و گریه زمان مانع آید
 نگردد و در از طبع رسای
 و گریه حال نیکو فال یاید
 بهر حال آنچه توانی تو دانی
 مگر حق تک شورا به این گشت
 ز ما ز اقدر شربت لذتی داد
 بحد ائمه که مجلس منعقد گشت
 پی کابین این عهد معجل
 خدا عقد محبت مشاگردان
 همه ارکان دولت با و است
 بحسن راسی و تدبیر مایون

منتشای نگاه پاک دارد
 ولی اصلاحش اندر بند بند است
 ز آب بند او صدقت کرد
 بود جلاب شکر اندران بند
 با استقبال طبع راضی آید
 که ماضی را به استقبال نمانی
 که استقبال را به استقبال آید
 زیاده ز آنچه باشد نکته رانی
 ز ما ز ابحش دو شایه تخت
 بگفتار عظیم ز خستی داد
 میران مخطم معتقد گشت
 پفت آورده ام خط مسجل
 سران مملکت آباد گردان
 سر انجام مهات ریاست
 خدا این سلطنت داور مصنون

درین دو شایه چون میورانی آمد به خاک و زخمش حالیه آمدیم

انما یرید الله لیسر علیکم
 انما یرید الله لیسر علیکم
 انما یرید الله لیسر علیکم

فلک یک گنبد بید او نکره
 چه جاده راستی از دست او
 شبی ز ابتهها در شاید
 عجب گر کسی از پیشش نیفتد
 بروای جفا و جور روند
 اگر ترشش دهم از هر کزانه
 بگو ششم چون سروش این بویا
 اکنون حرفی از ان پشمار دفتر
 نویسم سرگذشتی امتحانی
 که این چنین ستمگر کینه اندیش
 چه کرده است در اع جلد عام
 مگر خدمات شرع و اهل خدا
 و کرده در سیرم غرور حشلاص
 جهان در بارگاه من فرمایش
 ملایک روز و شب کروں طوغم
 چه برابر پسندید این نظامت
 به بر گشته کلاه لیلین بر سر

کلو بر است از فریاد مگر لیسیت
 بدو هیچ کج نه ساد می سر نهاده
 هر گاه کرگن مردم در براید
 بخود داری کتند خانه نشینی
 پس پرده نمی قانع بماند
 نمیکنی در او را وقت زمانه
 که اینک انتظ نام گل جدید است
 بروی نامه سازم عرض کبیر
 زبان آور شوم از ناله زبان
 دل خاصان عالم را کند ریش
 که شد برخاسته احکام اسلام
 و لیل و خوار و بکارش بصدت
 ستاده بودم اندر حضرت خاتم
 بسجده بردی سرچ و سپاس
 زد و بوی سپید بوس غلام
 تیرگیب عشق سیرت و سیرت
 از ارشش نخل شتاره خضر